



غزلیات سعدی

باتصحیح محمدعلی فروغی

وقتی دل سوادائی می رفت به بستان ها بی خویشتتم کردی بوی گل و ریحان ها
که نعره زدی بلبل ، که گامه دیدی گل
یاد تو افتادم ، از یاد برت افت آنها
ای مهر تو در دل ها، وی مُهر تو بر لب ها
وی شور تو در سرها، وی سز تو در جان ها
تا عهد تو در بستم، عهد همه بشکستم
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان ها
تا خار غم عشقت آویخته در دامن
کوته نظری باشد رفتن بگلستان ها
آن را که چنین دردی از پای در اندازد
یابد که فرو شويد دست از همه درمان ها
گر در طلبت رنجی ما ماریسد، شاید
چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان ها
هر تیر که در کیش است، گر بر دل بریش آید
مانیز یکی باشیم از جملهٔ قریان ها
هر گو نظری دارد یابار گمان آبرو
یابد که سپر باشد پیش همه پیکان ها
گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش می گویم و بعد از من گویند به دوران ها

۱۲

از هرچه می رود، سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا نفس روح پرور است
هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای ؟
من در میان جمع و دم جای دیگر است
شاهد که در میان نبود، شمع کو بمیر
چون هست اگر چراغ نباشد منور است
ابنای روزگار به صحراروندن و باغ
صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است
جان می روم که در قدم اندامش ز شوق
درمانده‌ام هنوز که نزلی محقر است
کاش آن به خشم رفته مآشتی کنان
باز آمدی که دیدهٔ مشتاق بر در است
جانا دم جوعود بر آتش بسوختی
وین دم که می زیم ز غمت دود مچمر است
شب های یی توأم شوگ بار است در خیال
رو بی تو یامد ادم کنیم، روز محشر است
گیسوت عنبرینهٔ کرد تمام بود
مشوق خوب روی چه محتاج زیور است؟
سعدی، خیال بیهده بستی امید وصل
هجرت بکشت و وصل هنوزت مصور است
زنهار، از این امید درازت که در دل است
هیجات، از این خیال محالت که در سر است

۱۳

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است
نه هر آن چشم که بیند سیاه است و سپید
یاسپیدی ز سیاهی بشناسد، بصر است
هر که در آتش عشقش نبود طاقهٔ سوز
کو به نزدیک مرو گافت پروانه بر است
گر من از دوست بنامم، نفسم صادق نیست
خبر از دوست ندارد که ز خود با خبر است
آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
خبر از دوست ندارد که ز خود با خبر است
آدمی خوی شود، ز نه همان جانور است
شریت از دست دلارام، چه شیرین و چه تلخ
یده ای دوست که مستگنی از آن تشنه تر است
من خود از عتق لب فهد سخن می نگویم
هرچ از آن تلخ ترم کز تو بگوئی شکر است
ور به تیغم بزنی، با تو مرا خصمی نیست
خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
من از این بند ناخواهم بدر آمده عمر
بند پایی که به دست تو بود، تاج سر است
دست سعدی به جفا نکسلد از دامن دوست
ترک لواطتو توان گفت که دریا خاطر است

۱۴

کارم جو زلف یار پریشان و درهم است
پشتم بسان آبروی دلدار پرخم است
غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت
این شادی کسی که در این دور خرم است
نتها دل من است اگرکف در غمان
یا خود در این زمانه دل شادمان کم است؟
زینسان که می دهد دل من داد هر غمی
اصاف ملک عالم عشقش مسلم است
دانی خیال روی تو در چشم من چه گفت؟
آیا چه جاست ای که همه روزه پانم است؟
خواهی جووز روشن دانی تو تحال من؟
از تیره شب بپرس که او نیز محرم است
ای کاشکی میان من استی و دلبرم
پیوندی این چنین که میان من و غم است

۱۵

غم زماه خورم یافراق یار کشم
به طاقی که ندارم، کدام بار کشم؟
نه قوتی که توانم کناره جستن از او
نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم
نه دست صبر که در آستین عقل برم
نه پای عقل که در دامن قرار کشم
ز دستان به جفا سیر گشت، مردی نیست
جفای دوست زیم گر نه مردوار کشم
چومی توان به صبوری کشید جور عدو
چرا صبور نیاشم که جور یار کشم؟
شراب خوردهٔ سالی ز جام صافی وصل
ضرورت است که درد سر خمار کشم
گلی جو روی تو گر در چمن به دست آید
کمینه دیدهٔ سعدیش پیش خار کشم

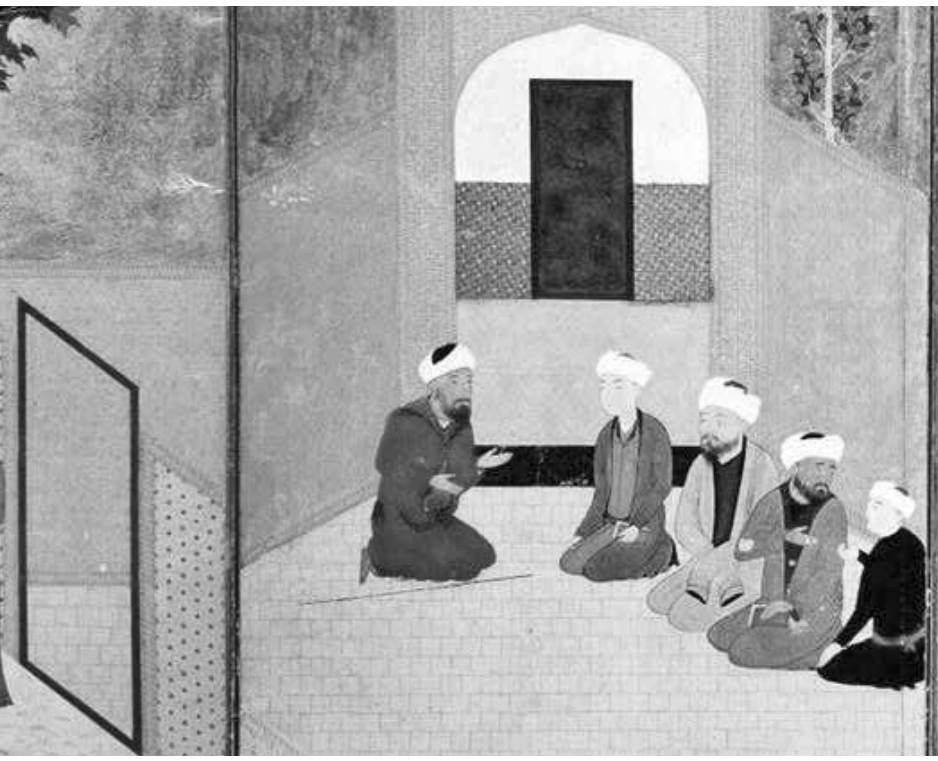
به مناسبت اول اردیبهشت ماه جلالی، روز بزرگداشت سعدی و نثر پارسی

سیر و سیاحت از دیدگاه سعدی

«<<<>>>»

سعدی در حال سفر در راه سیاحت، نگاره‌ای از یک نسخه از سفرنامهٔ او، نگارندهٔ نامشناخته، قرن نهم یا دهم

سعدی برخلاف همشهری مشهورش حافظ که بیش از حد، وابسته به زاد گاهش شیراز بود؛ به سفر و سیر در آفاق و انفس علاقه ای وافر داشت و سالیانی دراز از عمر به نسبت طولانی اش را در مسافرت سپری کرد. او ضمن این مسافرت‌های طولانی که در دونوبت صورت گرفت، حوادث تلخ و شیرین بسیاری را تجربه کرد و رنج‌ها و موارت‌های فراوانی را متحمل شده‌که شرح بعضی از آنها با تصراتی، در آثار او، به ویژه در برخی از حکایت‌های گلستان آمده است…



سعدی برخلاف همشهری مشهورش حافظ که بیش از حد، وابسته به زاد گاهش- شیراز- بود و در تمام طول عمرش تنها یک یا دو بار مسافرتی کوتاه و نافرجام- به جزیره هرمز (و به روایتی یزد)- رفت؛ به سفر و سیر در آفاق و انفس علاقه‌ای وافر داشت و سالیانی دراز از عمر به نسبت طولانی اش را در مسافرت سپری کرد.

ضمن این مسافرت‌های طولانی که در دو نوبت صورت گرفت، سعدی حوادث تلخ و شیرین بسیاری را تجربه کرد و رنج‌ها و موارت‌های فراوانی را متحمل شده‌که شرح بعضی از آنها با تصراتی، در آثار او، به ویژه در برخی از حکایت‌های گلستان آمده است. وی در ضمن، تحصیلات و مطالعات خود را در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد ادامه داد، و با ملل و اقوام گوناگون و آداب و رسوم و فرهنگ‌های آنها آشنا شد و به دیدار شخصیت‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی برجسته‌ای نایل آمد و سرانجام با کوله باری سنگین از تجربه‌ها و دستاوردهای ارزنده و گنجینهٔ گرانقدر از آگاهی‌های گسترده و ژرف دربارهٔ جهان آن روز و مردم آن روزگار، به زاد گاهش بازگشت. بی‌گمان، این جهانگردی‌ها در کنشایش افق دیدبان سخنر بزرگ و تحولات فکری و روحی وی نقشی بنیادی و تأثیر و تعیین کننده داشته است. حال در اینجا و پس از این مقدمه کوتاه، به سرانیم تا به بررسی اندیشه‌های سعدی در باب مسافرت بپردازیم.

دیدگاه کلی سعدی دربارهٔ سیر و سفر

بیش‌از عمدهٔ نظرات سعدی در مورد مسافرت، ضمن یکی از داستان‌های طولانی گلستان (باب سوم، حکایت ۲۸) به شرح زیر مندرج است.

حکایت مزبور، ماجرای مناظرهٔ بین مشت زنی است تنگدست، که صبر و بی‌طاقت با پدری خویشان دار، و صبور و قانع، در این داستان، سعدی از قول طرفین گفت وگو، اظهار نظرهای متفاوت و گاه متضادی را دربارهٔ محاسن و معایب سفر مطرح می‌کند، تا آنجا که تشخیص نظر واقعی خود وی در این خصوص تا حدی دشوار است. به هر تقدیر، حکایت بدین گونه آغاز می‌شود:

«مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود و خلق فراخش از دست تنگ به جان رسیده، شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم [مگر] به قوت بازو کفافی به دست آورم».
پدر که پیرو راه و رسم قناعت پیشگی و معتقد به مقدر و مقسوم بودن روزی است، از این تصمیم پسرش ناخوشنود و نگران می‌شود و خطاب بدومی گوید:

«ای پسر! خیال محال از سر به در کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزگ کان گفته‌اند: دولت‌نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است…»

پسر در مقام معارضه با نظر پدرش، به ذکر مزایای سفر می‌پردازد: «پسر گفت: ای پدر! فواید سفر بسیار است: از زهت، خاطر و جر مافح، و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرّج بلدان و مچاورت خَلَدَن و تحصیل [جاه] و آداب و زمز دیدمال و مکتسب و معرفت یاران و تجریت روز گاران که سالکان طریق گفته‌اند: تا به دکان و خانه در گروی!»

برواندر جهان تفرّج کن

پدر ظاهراً به گفته‌های پسرش دربارهٔ محاسن مسافرت مخالفی ندارد، منتهی فواید مزبور را مختص و منحصر به پنج گروه می‌داند: پدر گفت: ای پسر! فواید سفر این چنین که گفتی - بسیار است، ولیکن مسلم پنج طایفه راست: نخستین، بازر گانی که با وجود نعمت و مکتد، غلامان و کنیزگان دلایز و شاگردان چایک دارد. هر روز به شهری و هر دم در کنار نهری و هر ساعت بر تفرّجگاهی است هر لحظه بر سر راهی، از نعمی دنیا مستمع…»

پدر ظاهراً به گفته‌های پسرش دربارهٔ محاسن مسافرت مخالفی ندارد، منتهی فواید مزبور را مختص و منحصر به پنج گروه می‌داند: پدر گفت: ای پسر! فواید سفر این چنین که گفتی - بسیار است، ولیکن مسلم پنج طایفه راست:

نخستین، بازر گانی که با وجود نعمت و مکتد، غلامان و کنیزگان دلایز و شاگردان چایک دارد. هر روز به شهری و هر دم در کنار نهری و هر ساعت بر تفرّجگاهی است هر لحظه بر سر راهی، از نعمی دنیا مستمع…»

دوم، عالمی که به منطق شیرین و [ماه] بلاغت و قوت فصاحت هر جا که رود، به خدمتش اقدام نمایند و آگزام کنند…»

سوم، خوبویی که درون صاحبان به مخالطت [امویل نماید که حکما گفته‌اند: «اندکی جمال، به‌از بسپاری مال] و گویند از روی زبیا مرهم دل [های] خسته است و کلید درهای بسته…»

چهارم، خوش آوازی که به حنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد…»

پنجم، کمینهٔ «پیشه‌وری که به سعی بازو کفافی کند کانتابوری به تحصیل نان ریخته نگردد…»

چنین صفت‌ها که بیان کردم [ای پسر، در سفر] موجب جمعیت [خاطر است و داعیهٔ طلب عیش]…».



سعدی در حال سفر در راه سیاحت، نگاره‌ای از یک نسخه از سفرنامهٔ او، نگارندهٔ نامشناخته، قرن نهم یا دهم

به مناسبت اول اردیبهشت ماه جلالی، روز بزرگداشت سعدی و نثر پارسی

سیر و سیاحت از دیدگاه سعدی

سعدی در حال سفر در راه سیاحت، نگاره‌ای از یک نسخه از سفرنامهٔ او، نگارندهٔ نامشناخته، قرن نهم یا دهم

سعدی برخلاف همشهری مشهورش حافظ که بیش از حد، وابسته به زاد گاهش شیراز بود؛ به سفر و سیر در آفاق و انفس علاقه ای وافر داشت و سالیانی دراز از عمر به نسبت طولانی اش را در مسافرت سپری کرد. او ضمن این مسافرت‌های طولانی که در دونوبت صورت گرفت، حوادث تلخ و شیرین بسیاری را تجربه کرد و رنج‌ها و موارت‌های فراوانی را متحمل شده‌که شرح بعضی از آنها با تصراتی، در آثار او، به ویژه در برخی از حکایت‌های گلستان آمده است…



...چو ماکیان به در خانه چند بینی چو؟

چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟^{۱۲}

از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین

به دام دل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار؟^{۱۳}

زمین لگد خود را گاو و خر به گلستان

شرط است، که سلت آن، نه مانند آسمان دواز^{۱۴}

... مثل اسب و الاغ اند مردم سفری

نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصر^{۱۵}

کسی کند تن از راه بند اسیر؟

بندی کند دل آسوده راه فکر فکار؟^{۱۶}

... (کلیات سعدی، ص ۶۵۵)

و نیز:

دلم از صحبت شیراز به کلی برگفت

وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم
سعدیا، حب وطن گرچه حدیثی است صحیح

نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم
(همان، ص ۶۵۵)

و نیز:

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

بسیار سفر باید تا پخته شود خاهی
(به نقل از همان حکم دهمجد، ص ۱۶۰)

شایان ذکر است که در مجموع آثار سعدی، در یکی دو مورد ابیاتی در نکوش سفر و عدم سکون هم مشاهده می‌شود که با توجه به روحیهٔ اعتدال گرایی سعدی، شاید بتوان آنها را به اعتقاد وی به اجتناب از زیاده روی در مسافرت به منظور ثروت اندوزی نسبت داد.

آنچه این حدس را تقویت می‌کند این است که ابیات مذکور

در سر آغاز بابی از بوستان ذکر شده است که به موضوع قناعت اختصاص دارد:

قناعت تو آنکر کند مرد را
سگونی به دست آرای بی نبات

که ما این که ضمن یکی از قصایدش نیز به همین معنی اشاره کرده است:

چندت نیاز و تاز دواند به بر و بحر؟

دریاب وقت خویش که در پای گوهری
(قصاید فارسی، ص ۴۷۷)

سعدی و جلب سیاحت

سعدی به مناسبت علاقهٔ مندی و آخِرش به مسافرت و نیز به دلیل رنج‌ها و مصیبت‌های جانگهی که در طول سفرهای طولانی اش متحمل شده است، به موضوع جلب سیاحت و تأمین رفاه و رضایت خاطر آنها توجه و عنایتی خاص دارد:
از طرفی، در نخستین باب بوستان که در واقع مجموعه‌ای از دستوراتِ عمل‌ها و توصیه‌های مربوط به حکمرانی شایسته است، خطاب به پادشاه یا حکمران وقت، در خصوص رعایت احوال و شؤون بیگانگان مسافر یا مقیم در کشور چنین می‌گوید:

نکودار باید نام [و] نیکو قبول
بزرگان، مسافر به جان پرورد
تبه کردنن مملکت عنقریب
کز او خاطر از زده‌اید غریب

غریب آشنا باش و سیّاح دوست
که سیّاح جانب^{۱۷} نام نکوست
(بابل اول، ۲۶۰-۲۶۳)

و نیز:

مگردان غریب از درد بی نصیب

مبادا که گردی به درها غریب

(همان، ۱۳۷)

و در جایی دیگر، ملاطفت نسبت به غریبان را موجب حسن شهرت پادشاه می‌داند:

با غریب‌یان لطف بی اندازه کن
تا رود نامت به نیکی در دیار
(کلیات، موعظ)

سعدی، در عین حال، از تهدیدات و خطراتی که در مواردی ممکن است از ناحیهٔ بعضی بیگانگان مسافر یا مقیم در کشور، متوجه امنیت مملکت شود هم غافل نیست:

دکتر یوسفی [جمع غزلی (دوست)]ا گرفتار ۱۲. مصاحبت، آمیزش ۱۳. پرواز ۱۴. کمترین ۱۵. فراغ بال. ۱۶. سودگی خاطر ۱۶. بیاعت ۱۷. خوشی زندگی ۱۸. به دست آوردنش را وسیله‌ای باید ۱۹. پراکندن و افشاندن دانه ۲۰. خشمناک، هول‌انگیز ۲۱. شکستگی. ۲۲. انتیام بخشیدن ۲۳. حرص، طمع ۲۴. شکستگی ۲۵. پرواز کننده ۲۶. نام‌برنده‌ای گوشه‌گیر، غم‌خوگ ۲۷. چرند ۲۸. گلی که چرخ عصارهٔ راهی گرداند و بیوسته مسیر معینی را طی می‌کند ۲۹. پریشان ۳۰. فرستاده، سفیر ۳۱. جلب‌کننده ۳۲. همگان ۳۳. جامه، کسوت

بی‌نوشت‌ها:

۱. باتصحیح شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، ۱۳۷۳، انتشارات خوارزمی
۲. روزگار، ناسازگار ۳. گوی گشادش، کنایه از برخوردی و شکمبارگی
۴. نگدستی شاید ۶. آنچه در داخل] قرار گرفته، عیاذز گلستان صحح
- دکتر یوسفی نقل شده است، ۷. شکمیا بودن، بی تایی نکردن ۸. شادی، خوشی
۹. جلب سود ۱۰. جمع خلیل (دوست) ۱۱. گرفتار ۱۲. مصاحبت، آمیزش
۱۳. پرواز ۱۴. کمترین ۱۵. فراغ بال. ۱۶. سودگی خاطر ۱۶. بیاعت ۱۷. خوشی زندگی
۱۸. به دست آوردنش را وسیله‌ای باید ۱۹. پراکندن و افشاندن دانه ۲۰. خشمناک، هول‌انگیز ۲۱. شکستگی. ۲۲. انتیام بخشیدن ۲۳. حرص، طمع ۲۴. شکستگی ۲۵. پرواز کننده ۲۶. نام‌برنده‌ای گوشه‌گیر، غم‌خوگ ۲۷. چرند ۲۸. گلی که چرخ عصارهٔ راهی گرداند و بیوسته مسیر معینی را طی می‌کند ۲۹. پریشان ۳۰. فرستاده، سفیر ۳۱. جلب‌کننده ۳۲. همگان ۳۳. جامه، کسوت

* پنجشنبه ۳۰ فروردین ۱۴۰۳ * ۹ شوال ۱۴۴۵
* ۱۸ آوریل ۲۰۲۳ * سال نودو هشتم * شماره ۲۸۶۴۷

etelaalonline
etelaal.com

یادداشت های روزانهٔ جلال آل احمد

به‌کوشش محمدحسین دانایی

بخش صد و بیست و هفتم

همان روز و همان جا، ساعت ۱/۵ صبح
دیروز عصر مثلاً یک مقداری هم سواری کردم، سه تا اسب و سه تا خر آوردند که یک ساعتی رفتیم، پیاده و سواره. جمعاً سیزده نفریم و از این عده، نصفمان (شش تا) بچه‌ها هستند و نصف دیگر زن و مرد، چهار زن و سه مرد، و بیچاره این یارو صاحبخانه، خانه خراب خواهد شد. روزی دو مرتبه مستراح را ب می‌ریزند و می‌شورند، اما غروب به غروب چنان بونی می‌گیرد که نهایت ندارد.

عهد و عیالم قوطی سیگار نقره را هم با آن جوراب و کراوات و غیره به «فرمند» [محمود] داده است. گاه‌گداری هم بازی می‌کنیم، نخته‌ای با شرط‌رنجی باورفی. وقت می‌گذرد، به تماشای کتک‌کاری این خانوادهٔ کوفنی فرنگی یا به شنیدن زُرّ و زُرّ بچه‌ها یا به باطبل دیگر. و سارها چنان روی درخت‌های بیدجبر و جبر می‌کنند که به قول «زید» [آندره] می‌ترسند صدایشان دیگر درنیاید و از آخرین فرصت‌ها برای صدا کردن استفاده می‌کنند. و این [صدیقی] [پرویز] اکاملاً برای ندبیمی حضرت امیر خلق شده. باید در قرن چهارم باشم می بود تا قدرش را می‌شناختند. شرح‌حرف دار، متلک گوی هرزه، حاضر جواب و قیح، و دیگر آداب درباری مخصوص این کار. حالا گیر ما افتاده است و قدرش را نمی‌دانیم و «فرمند»، دهاتی شده‌ای معلومات فروش که در حرکاتش تصنع خیلی بیشتر است تا جافات‌کجی و اصالت. دهاتی «گورچانی» را که پریروز عصر دیدم، خیلی بیش از او تشخص داشت. برای این کار، یعنی برای داشتن تشخص، حتی یک موی سفید هم در سرش ندارد، گرچه شش از من بیشتر است و مال و دارائی اش که خدا عالم است.

پانزده- شانزده تا ده دارند که هر کدامش، حداقل دو بستان. سیصد هزار تومان می‌ارزد و فقط درآمد کندمی (سه کت و پنج کت آن) سالی هزار خوراک است. یعنی سالی هزار تا دو بستان تومان، اگر قیمت کتدم را خورای دو بستان تومان بگیریم، و فردم نباید زیاد راضی باشد، چون علاوه بر بسته شدن مدرسه در ۱۳۲۰ که اشاره کرده‌ام، سر خرمنگاه‌های دوگانهٔ ده هم دو تارچ بلند دیده‌بانی هست و نیز اینکه به قول خودش (فرمند) به کمک ۷۰ هفتاد نفر پیشکار و عمله واکره به زور می‌تواند حق اربابی املاک را جمع کند و اوای به وقتی نتوانند سر ملک باشند.

دیگر اینکه این بچه‌ها باز آمدند فضولی، گرچه نمی‌توانند بخوانند، اما فضولی‌شان را می‌کنند. عهد و عیال‌های من و «صدیقی» امروز می‌روند حمام و ما خواهیم رفت شنا، و وقت حال دارد به بطالت می‌گذرد.

چهارشنبه ۲۹ مرداد، ۸/۵ صبح

دیروز صبح سری زدم به آبادی «راکین» (Rakin) در دو-سه کیلومتری خجین، آبادی وسط گودی افتاده شمال آن کوهکی و در جنوب و اطراف دیگرش تپه‌هایی که آن را پوشانده، با یک چشمهٔ آب یک سنگ و خرده‌ای و امامزاده‌ای که گنبدش شبیه گلابی بود و از تو هزیمی بود بلند با جعبه‌ای از یک عکم بزرگ و بلند و پارچه‌های چل‌تکه که به آن بسته، «زینت خاتون»، طرح امامزاده را کشیدم لای همین ورق است.

۶۰ خانواری جمعیت داشت، به گفتهٔ «فرمند»، زبانشان ترکی، با یکی از بچه‌ها که خواستم حرفی زده باشم، ناچار به ترکی گفتم. صاحبخانه‌ای که در آن جایی خوردیم و راه افتادیم، از سردر خانه اش دو-سه تا شاخ گوزن آویخته بود و یک پوست گرگ درسته و گاه کرده. ده کشیفی بود و پر از زشتی، کوجه‌ها و درخت‌ها و جوی‌ها و خانه‌ها همه کثیف، در یکی از خانه‌ها سر دیوار چینه‌ای راده-سه جا گرد کرده بودند و اطرافش را برآورده و گل آهار کاشته بودند. دو سه تائی، در یک کوزهٔ نیم‌شکسته لب هیز آبیوانی، یک عدد گل لاله عباسی بود، بی گل و پیژری و منتظر یک روز بی‌آبی تا خشک شود. مختصر انگوری داشتند و درخت‌های بید و نریزری و مختصر گردوئی و میوه‌های دیگر. خرمن کوبیده هنوز روی زمین بود، دُج خورده.

این در این محل هم آنک روی کوبایی کتدم را (Daj) می‌گویند. و آسیابان را (دکدامچی) (Degermání) می‌گویند. اصلاً هیچ یک از خرمن‌ها را هنوز برداشته‌اند، یعنی خرمن نیمه‌کاره است، بعضی‌ها کوفته‌اند و بادآده و لایذ منتظرند که دیگران هم کارشان تمام شود و بعد همه را با حضور نمایندهٔ مالک بردارند. و در «راکین» هم با وجود خرمن بسیار کوچکش، باز یک برج خرمن بانی وجود داشت.

بعد رفتیم به استخر. و این راهها را دیروز با ماشین «ساتن» رفتیم. ششائی و برگشتیم و نهار. زندگی پر از زرزی که تا به حال نکرده‌ام. هر روز و شب میز چیده است با وسائل- و او اقلاً سه نوع غذا. میوه و بیشتر آشپزی، بعد خوراکی و بعد بوفونی یا خورش و بعد هم سبزی و غیره. و صبحانهٔ مرغ و کره و پنیر و انواع مربا و گردو و بستهٔ پوست‌کرده و اگر خواستی، شیر، مواد خوراکی، یعنی مواد غذائی‌ای که در یک هفته سر سفرهٔ این خانه صرف می‌شود، مسلماً در یک ماه تمام به وسیلهٔ اهالی این ده خورده نمی‌شود. از هر گوشت و شیرینی و غیره. این است مفهوم دقیق مالکیت و اگر «فرمند» چنان از تقسیم املاک عصبانی است که نگو، علش از دست دادن این رفاه و فراوانی است، و من آن مخالفم، و به علل دیگری است که جای دیگری آورده‌ام، یا خواهیم آورد.

به هر صورت، این است وضع فعلی اینجا که البته من تا کنون در عمرم چنین زندگی‌ای نکرده‌ام و راستش، وقتی از پهلوی دهاتی‌ها با آن سر وضو که البته به نسبت تمام نشده، لبیت و لعل در آوردند و فعلاً مکتول به ازشان خجالت می‌کشم نان آنها را می‌خورم.

و اما عهد و عیال اولین بار است که در او پس از سالها چیزی از نشاط می‌بینم و چیزی از خودنمایی و دلبری. پیداست که برای «فرمند» و اصراً راه دارد که ما یک هفتهٔ دیگر بنامیم، که البته صلاح نیست و معنی ندارد. دیگری بود، حتماً از این مختصر دَدر هم ناراحت می‌شد، اما قفیر چشم روی هم گذاشته.

همان روز و همان جا، اعیان اندر خنجین - یک بعد ازظهر

الآن از استخر برگشته‌ایم و منتظر که نهار اعلام بشود. این طور که پیداست، جمعی یا شنیه حرکت خواهیم کرد به قصد برگشتن. مورال اینجا خیلی زیادای می‌دهند، یعنی الآن که نوپر میوه رسیده است، آب پای کرده‌است. اجارهٔ آسیاب‌ها در حدود سالی ۱۲ تا ۱۸ خوراک سنگ دیوان کتدم است، چون اغلب اوقات آسیاب‌ها بی‌آب می‌ماند. و همه تنوره‌ای هستند، چون اغلب آنها سبزیزی و شتاب کمی دارند. حق آسیابه هر ۲۵ من یک من است، قدری کمتر از اطراف «سکرآباد»، و در جایی دیگر، ملاطفت نسبت به غریبان را موجب حسن شهرت پادشاه می‌داند:

با غریب‌یان لطف بی اندازه کن
تا رود نامت به نیکی در دیار
(کلیات، موعظ)

سعدی، در عین حال، از تهدیدات و خطراتی که در مواردی ممکن است از ناحیهٔ بعضی بیگانگان مسافر یا مقیم در کشور، متوجه امنیت مملکت شود هم غافل نیست:

دکتر یمن است. فریاد نهار حاضر است «سپمین» بلند شد. بوم بابت ردّ بظالم نهار بخورم، یعنی نان رعیت‌ها را.

جمعه ۳۱ مرداد، ۸/۵ صبح

قرار بود امروز راه بیفتیم برای برگشتن، اما این زنکه و شوهرش بهشان خیلی خوش گذشته، بیماری یکی از کره‌خوارشان را و اینکه کار بابا در جمع آوری قصه هنوز تمام نشده، لبیت و لعل در آوردند و فعلاً مکتول به فرداشده است و این طور که من می‌بینم، باز هم تویش حرف درخواهد آمد. قضیه از این قرار است که یک ماشین «صدیقی» برای بردن ما کافی نیست و موقع آمدن هم دو سه نفر از ما دو خانواده در ماشین دایلاق «ساتن» نشستند و برگشتن هم همین حال را دارد و مجبوریم با هم راه بیفتیم. نه خودش، نه کره خرایش و نه نشن «ساتن» را می‌گویم) سلام کردن بلد نیستند و بچه‌ها را کمی محبت که می‌کنی، لوس هم می‌شوند.

بی‌نوشت‌ها:

۱. روستایی از توابع شهرستان فرهان